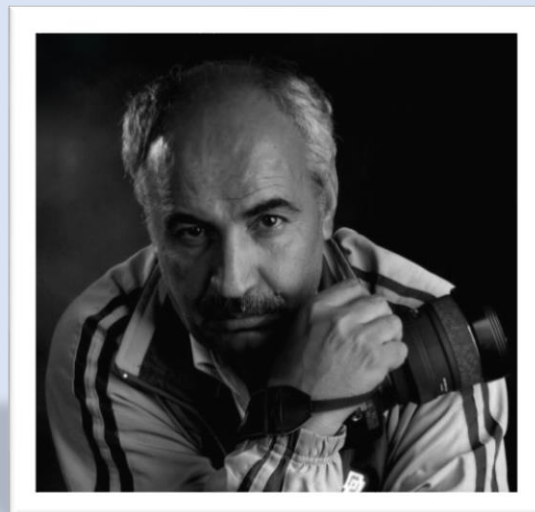


# فتگوی ویژه ماه با یک هنرمند

## جمشید فرجوند فردا



عکاس خوب کسی است که بداند از چه چیزی نباید عکس بگیرد.

جمشید فرجوند زاده سال ۱۳۴۰ خورشیدی در شهر بیجار در استان کردستان ایران است. او در رشته نقاشی در دانشگاه هنر تهران کارشناسی گرفت و سپس برای کارشناسی ارشد به رشته عکاسی گرایش پیدا کرد. امروزه او همچون یکی از عکاسان کهنه کار و پرکوشش در ژانر مستند در ایران و به ویژه پیرامون بافت اجتماعی و با رویکردی همسو با مردم نگاری در استان کردستان در باختر ایران شناخته می شود. تا کنون عکس های او در نمایشگاه های بسیاری به نمایش درآمده اند و در همآوردی ها و جشنواره های پرشماری در جایگاه عکس برتر برگزیده شده اند.

در این شماره از ماهنامه انسل گفتگویی ویژه با او داشته ایم که در اینجا می خوانید:

زمانی که سرگرم دیدن کارهای هنری شما بودم، در کنار عکس هایی که گرفته بودید، چیزی که من را بسیار شگفت زده کرد و برایم دلپذیر بود، دیدن کارهایی تندیس گونه ای بود که با سنگ ریزه های کوچک و یا تکه های نان ساخته بودید. گزینش رنگ این تکه ها و شیوه کنار هم چیدن آنها، بگونه ای که آنچه در اندیشه داشته اید همه، به درستی در کنار هم نقش بسته اند، نشانی از توان رویاپردازی و پیاده سازی اندیشه های هنریتان است. می خواهم با این پرسش آغاز کنم که سرچشمه این توانایی و قریحه هنری در کجا بوده است و از چه زمانی، هنر، کاری دلخواه برای شما شد؟

بدون هیچ شک و تردیدی، دیدن گلهای قالی که مادرم می بافت، مرا شیفته کار هنری می کرد. در همان کودکی، نقشه قالی را برداشته و از روی آن شروع به خط خطی کردن می کردم. آن وقتها نمی دانستم که قرار است این کار به عشقی ابدی برایم تبدیل شود. سالها بعد با دیدن کسی که روی شیشه سینمای شهر کوچک بیجار (که خوشبختانه سینما داشت)، اسم فیلم ها را می نوشت، اشتیاقم به نوشتن هم شدت گرفت. خط نمی نوشتم، بلکه آن را طراحی می کردم. اینها همه سبب شده بود تا با وسایل دم دستی و ساده مانند برگ درخت و گیاه روی دیوار هم طراحی کنم، هر چند که طراحی هایی بسیار ساده و بی هدف بودند. در مدرسه در دوره راهنمایی، یکبار معلم هنری برای آنکه فکر می کرد که خط نوشته شده، دست خط من نیست، تنبیه ام کرد و مجبورم کرد تا همانجا و جلوی چشم همه بنویسم تا ثابت شود که این خط، خط خودم است و کار دیگری نبوده است؛ ولی بعدش او مرا تشویق به دنبال کردن آن و شرکت و درخشش در مسابقات مدرسه ای کرد و حتی من در دو سال متوالی به اردوی دانش آموزان برگزیده در رامسر رفتم. بعدها با شاگردی هنرمندهای همشهری همچون استاد مسعود نادرزاده در نقاشی و مرحوم اکبر فریدونی در خوشنویسی، هنرم بری تر شد. همین عشق بود که مرا به دانشگاه هنر کشاند تا به امروز که هنوز همان کودک سرخوش آغازین هستم.





در دانشگاه هنر، نخست رشته نقاشی را آموختید و سپس برای کارشناسی ارشد به سراغ رشته عکاسی رفتید، چه چیزی در عکاسی بود که شما به آن گرایش پیدا کردید؟

تکه های پازل زندگی من با خوشنویسی و روی بوم نقاشی کشیدن، کامل نمی شد؛ باید دنبال محبوب دیگری می گشتم. عکاسی را از سالها پیش از دانشگاه آغاز کرده بودم که بیشتر مستند اجتماعی و صد البته بیشتر از آن، عکاسی ورزشی بود. در دانشگاه با تشویق استادها و هم کلاسی هایم، به ویژه استاد کاوه گلستان که کارهایم را دیده بود، سبب شد تا نگاه را به عکاسی تغییر دهم و فعالیتیم را در این زمینه بیشتر کنم. سپس درخشش در چند جشنواره ملی، این جرقه را در من شعله ور کرد که انگار من هنر عکاسی را انتخاب کرده ام و یا اینکه عکاسی مرا برای خود برگزیده است و هنوز پاسخ آن را نیافته ام.

بگذارید به سراغ کارهای عکاسی شما برویم. به نظر می آید که بیشتر پشت زمینه و گاهی هم پیش زمینه، بن مایه های بسیار برجسته در ترکیب بندی عکس های شما هستند، از سویی دیگر، آشکار است که قاب در قاب، شگردی است که در ترکیب بندی دلپسته آن هستید، شما در جایی گفته بودید که یک هنرمند به جای آنکه بخواهد از دیگران رونوشت برداری کند، بهتر است کوشش کند تا راه و شیوه خودش را پیدا کند. اگر بخواهید ویژگی های شیوه خودتان در کار عکاسی را برای ما برشمارید، به چه چیزهایی اشاره می کنید که تا اندازه بسیاری، شناسه کار شما هستند؟

در آغاز در عکاسی به دنبال شکار لحظه ها بودم و با دوربینم به سفرهای بسیاری می رفتم، البته بیشتر در همان استان محل زندگیم، کردستان! و بی شک این استان با طبیعتی که دارد، آیین و رسوم گوناگوش و به ویژه مردمان کم نظیرش، معماری و جامه ها و تنوع لباس هاش و ... می تواند بهشت عکاسان باشد. راستش من به دنبال چیزهایی می گشتم که به سادگی به دست نمی آمدند و یا آنکه باید سالها در انتظار می ماندم تا آن را شکار کنم و بعدش هم آیا اجازه داشتم که از آن عکاسی کنم یا نه! آن وقت بود که با خودم فکر کردم که من و بسیاری کسان دیگر، وقت و پول خود را می گذاریم تا برویم و فیلمی ببینیم که تماما ساخته و پرداخته ذهن چند نفر است، حتی با وجود دروغ هایی که گفته می شود (برای نمونه هنرپیشه ها به دروغ زن و شوهر



یا برادر و خواهر به ما نمایش داده می شوند) ولی ما در دنیای فیلم به راحتی همه این دروغ ها را باور می کنیم. به این فکر افتادم که می شود در عکاسی هم از این قابلیت بهره گرفت. پس نباید منتظر می ماندم تا آنچه می خواهم رخ دهد، بلکه با این شیوه می شد همان ذهنیت هایم را عینیت بخشیم. ایده های بکارگیری آینه، قاب عکس، پشت زمینه های سیاه و قرمز و ... و سپس آمیخته کردن آنها با شکار صحنه و ساختن گونه ای از چیدمان صحنه آرایبی شده، عکس هایی شدند که شما در پرسش به آنها اشاره کردید.

گونه ای از نگاه طنزآمیز در بسیاری از کارهای شما به خوبی دیده و پیدا می شود، چگونه می شود طنز و عکس را در هم آمیخت، بگونه ای که در فرجام، کار هنرمندانه باشد؟

بی گمان این به شخصیت و خلق و خوی من بر می گردد. باور دارم که به این شیوه می شود حرفهای بسیار جدی تری زد، البته اگر حرفی برای گفتن باشد. به نظر من در عکاسی به جز نگاه فردی، همه چیزهای دیگر را می شود آموزش داد و یا فرا گرفت. اگر به عکس هایم نگاه کنید، طنزهایم گاهی هم به سمت تلخی رفته اند که در آنها هم، آن حرفی که بوده است در لایه های زیرین عکس نهفته شده است.



آینه هم سوژه دیگری است که همواره دست مایه کار شما در عکاسی شده، آیا آینه برای شما کارکرد معنایی و مفهومی داشته است و یا تنها خواسته آید تا از ویژگی بازتابی آن در راه آفرینشگری در عکاسی بهره ببرید؟

همیشه دلم می خواست بدانم که یک عکاس پرآوازه هنگام گرفتن آن عکسی که بسیار معروف شده، چه حالی داشته و پشت دوربین چه گذشته است. سرانجام با بکارگیری ایده آینه تا حدی به این دو هدفم نزدیک شدم که آمیخته ای از همان دو نوع عکاسی است که به آنها اشاره کردم که هم دیدن پشت صحنه عکاسی است و هم خود صحنه ای که عکاسی شده است. به عبارتی سوژه و عکاس که پشت دوربین است، همزمان در عکس دیده می شوند. این ایده سبب شد تا بکارگیری آینه در عکاسی برایم جذاب شود و آن را در ایده های دیگری همچون زیستن در آینه به شکل دیگری، دنبال کردم.

عکاسی را با ورزش آغاز کردید، ولی زمانی پس از آن، دلبسته عکاسی در ژانر مستند اجتماعی شدید، آیا عکاسی ورزشی را برای گاهنامه ها و به عنوان یک پیشه انجام می دادید و یا از روی دلبستگی خودتان، در این ژانر عکاسی می کردید؟

خودم سالها فوتبال بازی می کردم و بسیار علاقه داشتم تا با شکار لحظه های غیر قابل تکرار در این ورزش، توان خودم را در عکاسی محک بزنم. عکاسی ورزشی و به ویژه فوتبال بسیار به من کمک کرد، چون در آن صحنه هایی غیر قابل تکرار رقم می خورد و نیز اینکه چه رخ می دهد، قابل پیش بینی نیست. خوشحالم که با یک تیر دو نشان زده ام. امروز، فوتبالیستی در استان کردستان نیست که عکسی که من گرفته ام در آلبوم عکسش نباشد و این برای من بسیار خوشایند بوده و هست. ای کاش دوباره چنین شرایطی فراهم می شد تا ساعت ها کنار زمین فوتبال بنشینم و لحظه ای ناب را ثبت کنم و کسی را خوشحال.

به نظر می آید که در عکاسی مستند، کودکان و رودرویی آنها با محیط پیرامون، سوژه ای است که بیشتر به آن می پردازید، زمانی، عکاسی مانند لوییس هاین، با دنبال کردن پیرنگ "کودکان کار" و بازتاب آن در جامعه آن روز کشور آمریکا، زمینه کنشگری های اجتماعی بسیاری را در پشتیبانی از حقوق کودکان فراهم ساخت. شما با چه انگیزه هایی عکاسی مستند اجتماعی را برگزیده آید؟



می توانم بگویم که کار عکاسی با کودکان بسیار لذت بخش است. آنها به راحتی خلوت خودشان و لحظه هایی که دارند را بدون هیچ نقابی با تو تقسیم می کنند. هر چند که انجام این کار به ظاهر راحت هم روانشناسی و چیره دستی خودش را می خواهد تا بتوانی وارد دنیای بی شایله پيله آنها شوی و بعدش هست که شاید بتوانی درباره این کودکان حرفی بزنی و مدافع حقی از آنها شوی! برای نمونه از کودکانی بگویی که در سن کم به کار کردن وادار شده اند و یا کودکانی که از همه چیز محرومند. بعضی از آنها حتی به مدرسه هم نمی توانند بروند. امیدوارم با عکس هایی که می گیرم، بتوانم کمکی، هر چند کوچک به این آینده سازان سرزمینم کرده باشم.



خرده ای که به برخی عکاسان مستند اجتماعی گرفته می شود آن است که با چیدمان و یا بازی گرفتن از سوژه ها، کوشش می کنند تا یک راستینه (واقعیت) را بازسازی کنند، همانا، که چنین کاری، افزون بر دست خورده کردن سوژه مستند کار، گاهی حسی از ساختگی بودن را در درون عکس هویدا می کند، شما تا چه اندازه با چنین شیوه هایی در عکاسی مستند اجتماعی همراهی هستید یا درباره آن چگونه می اندیشید؟

من خود عکاسی را هم یک دروغ بزرگ می دانم، حتی بزرگترین دروغ جهان. من با عکس صحنه ای را به تو نشان می دهم که تو را غمگین می کند، درحالی که در کنار همان، صحنه ای هست که می تواند تو را به شدت خوشحال کند و من آن را در کادر نیاورده ام. از یک درخت سوخته عکسی ارائه می کنم، درحالی که در کنار همان درخت، جنگلی بسیار سبز و زیبا هست. از خرابه ای عکسی به تو نشان می دهم، درحالی که در کنارش بناها و ساختمان های شیک و بسیار زیبا هست و ... این من هستم که انتخاب می کنم و با انتخابم به تو دروغ می گویم، چه بخواهم و چه نخواهم. هیچ عکسی نمی تواند حتی ذره ای از یک واقعیت یا سند را نشان بدهد؛ حتی عکس پرسنلی من هم، همه واقعیت من نیست و تنها نمایی از من است که در آن ظاهری شسته و رفته دارم، درحالی که همان عکس اگر از نیم رخ من گرفته شود، نشان هایی از دماغ دراز و گوش های بسیار بزرگ من را در خود خواهد داشت. این بحثی بسیار دراز است ولی امیدوارم توانسته باشم تا اینجا دروغ هایم را توجیه کنم. بله من دروغگو هستم و اکنون هم مغزم پر از دروغ هایی است که می خواهم بگویم و صد البته با دروینم.



در پرسش پایانی می خواهم گفتاری را از شما بازگو کنم در این زمینه که هر هنرمندی، اگر بخواهد جهانی هم بشود، باید در بوم گاه (منطقه بومی) خودش کار کند. می خواهم نگرش خود را در این باره برای ما و خوانندگان ماهنامه انسل بیشتر و گسترده تر بگویید.

اگر حرفی برای گفتن داشته باشی، با کمترین وسیله و در کوچکترین روستاهای دنیا هم می شود، حرفی را بزنی و کار را بکنی که جهانی بشود و اگر غیر از این باشد، همه امکانات و تجهیزات دنیا هم نمی توانند هیچ کمکی به تو و نگرش تو بکنند. هیچ دوربینی، هیچ قلمی و هیچ سازی در دنیا نیست که بتواند به جای تو بیاندهد و یا اندیشه ات را ارتقا دهد. سعی می کنم روی ریشه خود و در سرزمین خودم باشم، چرا که بی گمان هستم که اینجا موفق تر و مفیدتر خواهم بود، برای کسانی که مرا مانند فرزندانشان برای سالهاست که پذیرفته اند و به خصوصی ترین لحظاتهمان راه داده اند؛ امیدوارم بتوانم فرزند خوبی برایشان و برای کردستان باشم. چنین فکر می کنم که در زادگاه خودم بسیار موفق تر هستم تا اینکه برای نمونه بروم و در تربت حیدریه کار کنم. من در اینجا بزرگ شده ام و همه زیر و بم های این سرزمین را با خون و پوستم درک کرده ام، درحالیکه در جایی دیگر، فقط با دوربینم می روم و نه با داشته هایم از آن سرزمین و برای عکاسی هم همین است. در پایان اینکه مگر عمر مفید یک عکاس چند سال است که بتواند به همه جا سفر کند، می خواهم بگویم که من یک گردشگر نیستم. می توانم سفر کنم و این کار را هم می کنم، و چه بسا عکس های بسیار خوبی هم بگیرم، ولی به خوبی می دانم که این می تواند شانس حضور و یک اتفاق باشد و من هیچگاه در عکاسی به اتفاق ها دلخوش نمی کنم.

با سپاس از زمانی که برای این گفتگوی ارزشمند به ما دادید.

از شما و ماهنامه خوبتان که موجب می شود تا علاقه مندان به این هنر، با توجه به آگاهی هایی که می دهید، بیشتر و بیشتر شود، سپاسگزارم. هدف همه ما افزایش سطح دانش بصری جامعه است و صد البته زیستن در خاک و سرزمینی که همه، همدیگر را در صلح و صفا و آرامش دوست بدارند.

ماهنامه انسل  
رضا تجویدی  
و با تشکر از حسن غفاری  
آذر ۱۴۰۳

# ردپای کودکان

در میان عکس های جمشید فرجوند فردا







